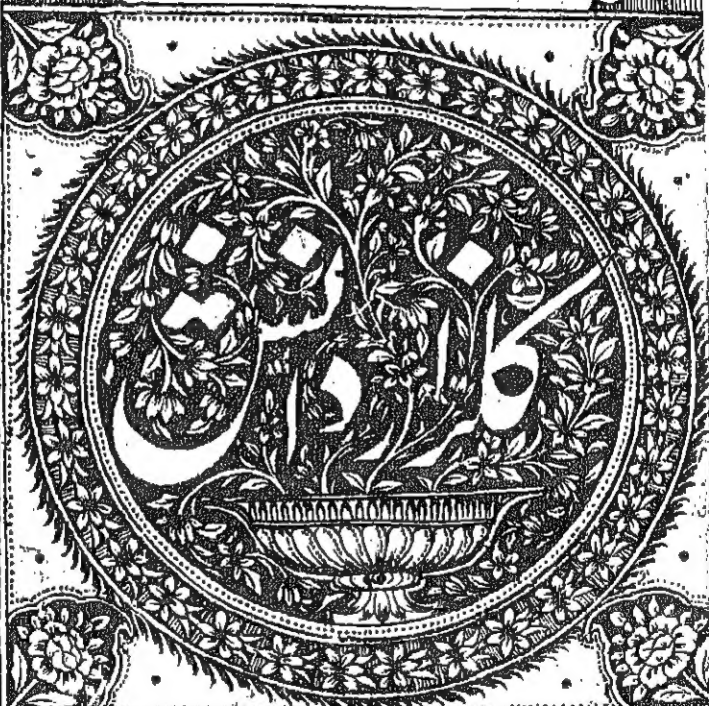


اَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ



در مطبعه محمدیه مطبوع گردید

سعی ایست مرغ نشینان چار باطن علم و دل حق بصدق میرساند زبانه فروزی این نکره جریحه
آئین جد و جدی که بر یک عینا کار خیال از پس و ده فرادیده و نشان خلقیه برآورده و چاه حقیقت
زیب بر دو تن چاه کده چشم رفت پیوند و دید و شکل بسند تحول انهام و ذوی الحقول اعلام
از شمع که آیدم و نظر جریح منوی آن در بیان بوش افزا که گلشن بخزان جنت الاوت بهشت
گلزار و پیش رسانیدم امید از صاحب نظران کمال نبراک که از نقطه خطای که بر یک خال سیاه عیار
روی خدات متناسب الاعتدال رخه کانه نفع بر باشد نگاه و زوده بطائف و مشرف و دیگر چشم
منفی و در آب در کی بخشد رفته عاشق زار معشوق عینا کار و در لازم حبس
کل نویسه که گلشن خوبی مرقه کشیده هم محو بی سلا نغمه فی عذیب نشین نفسش قدی صبا
خیال کار منی نجات سوز و کد از نفس بر یک حس آید پیش خاموش میگردد که آبیاری سیراب
حسین طافش گلزار طروت سرشار و لری ایلم بکلیج بر کار و دیدنیاری چمن برای زلفش
و گلشانی محمودی در آیدش و پیر این روشن فردوس بهشت آرایش بر اینهم نازکی و صفای
بر و روشن که باد صبا بشاش سیده و فرط صفا و زاکت ضربت بل نشین از بی شمرت
لطفا اندیش که کل بر سر هم حرم بخش و ناز و در عطر نری لطافت بی بدل شمشاد تنهای
در آغوش کشیدن قاشق زار عری دست بوس و راز و کس شوق مشاهد و لایق این از
و روز کاری چشم خیزد باز کل احمد باد گلشن نخی بر یک بی خود از خود و زنده که آب با سخی
شدیم شمع کل احمد بشد اینستان مغرب بخیزد و نشان آسمان خیال شقی چهرش بر آبی
و غم حسرت بزل و خود که بر هم گذاری ابر سید ناخوان با شوق صبح و شام رنگ شفا آید
ما گلشن حسن رنگ بست زلفی گردیده کل زلفی سرشار از ریش سر سده و تانها انسان چاه
سیر قیامت کشی از شمشاد غلی دست از زلفش قد کشیده آب شای چشم جلیل مرغاله دل
له و باد هم آغوشی آن کل که و درت ندیده چشم این حیران دیده و مانده که بر باری می رود
از قطرات اشک چهره غفران رشک آبی می بخشد و خیال شمع بستی آن خزان ساز

١٢

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وینفیسہ می ایڈیٹر

بهار جلوه حور و بری لی این چرخان منزلت اشراق برق جهان هشت نثر ارات آه بکمر نو گلری بهوا
سرمه بد کاهی خجسته شکسته صفت سیرک بیان الم و زمانی سوسن کبود و کردار و لباس ماعظم
عند لب از فتنه خیزین و اقام سیرت بر بال سید زرد و قمری از آه آتشین جرم خاکستر لب
چیکرد و اگر بستاری کزانی ولی بشوق آن گل حصار باد صبا و او سر سبز حسن می نیم لاله
در جان شعله انگه نظری آید و اگر سپاسی پیش نهانی نهانی آن سبزه نو خیز حوالی کا
بگلشت گلشن بچشم غنچه دل رسن را بر حشر صدهای نماید لعل لغه زخوش گلینه بن چهره می
دلی بهار نو خیز چشم بکشت اگر فتنه که دم روی کوه سارگی است و خجسته گلزار و صدها سنگ
از بس باد صحره حوالی اوراق نهال کامرانی از غم خجسته که بدن بارش حجاب میل این نو خیز
باغ و دلی سیرت شد من حال چنان روی با اوراق مالایطاق برک و با غل شین پرورد
رسانده که بهر استه ز نسیم فرو زمین سوسن است آن رخسار بهار گلشن و فاق بار آورین شکار خرا
از شکست زری حجاب غم جویان بهر آنکه انده این کیا خجسته را به مرده تاب آفتاب است
نفسه دیده بسیار از زری حجاب کامرانی سیرت ز غم و فایده و تبطرات مطرات عاشق
فداری تازه و دیان نماید تار و نور و ز غلخانه گلشن کلبه و در دست آفتاب حور جوانی است
از سینه لسانی قول پذیرد و ایند و شرح فراق اندوه که از باران و فراق و کمال
از بر طریقی برقی خیزن شکستنی سلا حجاب دیده غم کشیده در غلخانه گلشن آن کو خیز
خجستان را با لای زنی شکستنی سلا حجاب دیده غم کشیده در غلخانه گلشن آن کو خیز
بوقه شین الم منزلت شقایق ملاقات آن کشت سیرت و سانی غمی مهمل سیرت و شقایق
فشانده که دم تقریرش غلخانه گلشن سلا حجاب دیده غم کشیده در غلخانه گلشن آن کو خیز
صدار از سینه و آینه سانه و در غلخانه گلشن سلا حجاب دیده غم کشیده در غلخانه گلشن آن کو خیز
از ارم می بندد و شوقش شکستنی سلا حجاب دیده غم کشیده در غلخانه گلشن آن کو خیز
بسیار شوق و در غلخانه گلشن سلا حجاب دیده غم کشیده در غلخانه گلشن آن کو خیز

مجاور افلاک سپید کردار و در هم سوزد و آزارش بر طوفانی از جناب شمع مشکینه اگر آتش مشک
نکردیم سبط خاک این شمع غار در دربار و کند آبی آب جویبارشادمانی و نسیم گلشن جوانی و در روز
قاصد نظره زن محرم خامس هم بالاخصاص من خالفت صفت من هم مرد بهیبت افزا ناره و بیلا
انگیزی بخشن ابع کردید هر چند بوقت مهر و قرار موعود و هر یک صد چشم انتظار با بطارک
سحاب ایستاد و پشت از بی بخشنه با چار بست و تاب دل بران را آب زلال معصومیت
خوبان را و نای خوشبختانیم با و نشاند و نروشن شکایت پردهخت و تصدیق گذارش حال
در ساخت لازم که آینه اساس تاب و طاقست صاعقه زدگان تعشیر اسب لایق افش
و بنای صبر شکست آتش سوختگان محبت را آب بر فروموشی نکردند که قهر از سر شک و دیده
اگر با غافل باش از نورق نکردن کین چون یکدم بشکند تا توس ترح بر وی بهر احوال
خوشید کین و لون است فایزین آن سر آینه از سحاب و سانی سیراب کارانی با قهر
مستغرق به عاشق جان باخته عرصه و فکاری وصل داده مهر که جان ناری آتش
برک چراغ سینه سوزی تو هم آتش من غم فروزی سانی پیمان سرشار بر شمع ترک گدای کباب
نکسوه بهجت شوخت جگر زده ساز مرا سیم غمقناری تازه دل آئین جان فداسازی سینه
افسردان بر سر کای نیم آراب دشته دشته نشین و تابش پاره جگر جلوریز کباب که به خیمه
نگر که زبان غم و شمع شعله آینه کزین خزان بر گزیدل اندویش سکویده ستر مهری
سپید شاد کرم جوشی جانان رنگ جان کجاست آیدر نهاده دل را بی حجت الماس یزد و بهر خم
خوشه سفاک جدالی و شوی از سایه رم بیاان شور و سرری لباس میانی من فاع از نیم جامه
ضعیف تویی مژه حسرت کشش از غم بکاه و نفس کشم سوخته شعله زخم آتش آه بفریاد جاسوس کوش
حشدر را بخدازد از زلف جان مشک آب کن لب شوفته دوران حرف بالا مان طراز
خفت مبر و آراب داده چشم خونبار جان روشن کرده فراق برق بخشن زده و فراق
شمع سحری شبستان نیم فانی بر پروانه پر توخت دل افشانی مشاطه عروس

و چون منور گردد طریقه حق دروغ و اکتفا علی ساخته و قدری آستی از قامت خوشترام بود اگر نه
 رخت بگو که روی که از نظریه جمال کاهی صلیبی است بر او رخسار بلای جان را چنان از خستی و صاحب
 نظران و خلق خویش بجز آن مایه‌ری در دامن نماید و شنیدی که آن سر بر شکلی که گوشت بود
 کو به تنوای دایه کردی پس جلوه دیدار لیلی طربلی نمود جانیکه کند لای خدیجه عشق قدس حکم
 آورد اگر نه در فلک باشد پس در گشته و قاصدیکه رسته شود پس سپید و از نماند اگر نه کنگار و نکست ماه بود
 بالا آورد و بهر چند سنگد لان و فاشش نماند بقیه فلا و از نتیجه رحم سکارا و از باز جرمی از شطف حاصل
 سید و آن شک غدا و محسوس لیلی که ازین و عشق بیدل و عشق خون نزل است و علمت
 شکر و زبان و ده چه نهم تا این هم ادای است از کین ادای و اندازی از دلای تو کند و
 آفریند لیسان و ششم افشان و طوق گلستان که بی آن کلاه میرسد تا رست بار بهر است لازم
 که بی خبر باد و خود ناز و در صورتی انداز جمال بی سر و پا و محبت بر سیده و از جزای روز جزا رسید
 بهتین شکساری قطره صنی اشک از می نماید و رخسار بر عیال و دیوانه از از می فریاد یکش
 ازین یارای سیر لکد کوب گزانی است و آب نخل ریست تا دلی تا شمع صبر بر شعله عشق و دنیا
 بخشی است بهر حال کمال افروشان غنچه و دلال در قفصه معشوق بیعاشق از تو بود و بهر
 سیات است خوش گزینی خجسته سفاک بی ناه ناله جانگاری شکست و چشم از نظر سفاک و سفاک
 چشم که بر سر شارب رخسار آرد و سار کو شواره عرش برین حلقه نام آرای خوش ملاک است
 حزن که بر سر شارب رخسار آرد و سار کو شواره عرش برین حلقه نام آرای خوش ملاک است
 ادای محبت و بهر چه بود و بداند که در مولا با موده و از او خدایان خدایان پریشان شود و
 بهر چه بود و بداند که در مولا با موده و از او خدایان خدایان پریشان شود و
 سو و او ستمی مانند برین خنده دندان نماندیدن و دلی تا شمع صبر بر شعله عشق و دنیا
 لی اختیار می کرد و برین شمشاد خوش و خوشی مای و بهر چه بود و بداند که در مولا با موده
 نور می بست آوردن و بهر چه بود و بداند که در مولا با موده و از او خدایان خدایان پریشان شود و

و چون منور گردد طریقه حق دروغ و اکتفا علی ساخته و قدری آستی از قامت خوشترام بود اگر نه
 رخت بگو که روی که از نظریه جمال کاهی صلیبی است بر او رخسار بلای جان را چنان از خستی و صاحب
 نظران و خلق خویش بجز آن مایه‌ری در دامن نماید و شنیدی که آن سر بر شکلی که گوشت بود
 کو به تنوای دایه کردی پس جلوه دیدار لیلی طربلی نمود جانیکه کند لای خدیجه عشق قدس حکم
 آورد اگر نه در فلک باشد پس در گشته و قاصدیکه رسته شود پس سپید و از نماند اگر نه کنگار و نکست ماه بود
 بالا آورد و بهر چند سنگد لان و فاشش نماند بقیه فلا و از نتیجه رحم سکارا و از باز جرمی از شطف حاصل
 سید و آن شک غدا و محسوس لیلی که ازین و عشق بیدل و عشق خون نزل است و علمت
 شکر و زبان و ده چه نهم تا این هم ادای است از کین ادای و اندازی از دلای تو کند و
 آفریند لیسان و ششم افشان و طوق گلستان که بی آن کلاه میرسد تا رست بار بهر است لازم
 که بی خبر باد و خود ناز و در صورتی انداز جمال بی سر و پا و محبت بر سیده و از جزای روز جزا رسید
 بهتین شکساری قطره صنی اشک از می نماید و رخسار بر عیال و دیوانه از از می فریاد یکش
 ازین یارای سیر لکد کوب گزانی است و آب نخل ریست تا دلی تا شمع صبر بر شعله عشق و دنیا
 بخشی است بهر حال کمال افروشان غنچه و دلال در قفصه معشوق بیعاشق از تو بود و بهر
 سیات است خوش گزینی خجسته سفاک بی ناه ناله جانگاری شکست و چشم از نظر سفاک و سفاک
 چشم که بر سر شارب رخسار آرد و سار کو شواره عرش برین حلقه نام آرای خوش ملاک است
 حزن که بر سر شارب رخسار آرد و سار کو شواره عرش برین حلقه نام آرای خوش ملاک است
 ادای محبت و بهر چه بود و بداند که در مولا با موده و از او خدایان خدایان پریشان شود و
 بهر چه بود و بداند که در مولا با موده و از او خدایان خدایان پریشان شود و
 سو و او ستمی مانند برین خنده دندان نماندیدن و دلی تا شمع صبر بر شعله عشق و دنیا
 لی اختیار می کرد و برین شمشاد خوش و خوشی مای و بهر چه بود و بداند که در مولا با موده
 نور می بست آوردن و بهر چه بود و بداند که در مولا با موده و از او خدایان خدایان پریشان شود و

عاشق
مکتب انعام درویش
مال و لشکر از دست داد
دشمنان را بر سر پا نهاد
سوار شدن بر دوش او
در کجای علم عشق
راستین علم عشق
فکرت حق را از او
چون که این فرشت
در گنجینه او
نیز به نوبت
چون که این فرشت
در گنجینه او
نیز به نوبت
چون که این فرشت
در گنجینه او
نیز به نوبت

شمس بی پایه و دناواری خیزد و رنگ غفور و رحیمت ریزد بعد از شایسته ستانی و شکوه
بی والی و توحید و که حسن نماید براد چه نفاصا مانعی آنکیز و جنون رویا چه رنگ خواستهای
بی آنکه از غرض این شمس این آب خندان آب زلال عاطفت باشد که ناله غضب و قهر را از انباش
فاسد و زشتان باز رخت تحت بکوه و نیمان که بر آید چشم رنگ جان زدگان بر نوک خنجر غنچه
دل بدید بران جناب سلطان جفا کسری بخیران با نغمه عالم شکفتی که دید از خان فریاد آمو فریاد
سهری را سوار بر سامان صدق محبت دانند که اگر صد کوه بارشوب بر وزیرند سهری بخار و دود
را که بر نقد امانت عشق کمال خوانند که اگر هزار جرات محبت بران زند کجلی یار دوش موشون
در آرزو محبت ناله کشی نه بگو کار آفتاب چشم نماید و قطره دیدار بر شک را اجازت جنبش از دل
نه بخشد که موج طوفان کشاید آینه که اندک مضراب ولی از پای اعتبار در آن بناله مایه بار و از
و کفر ادب و خلاف دین بین عشق طماع حال پنهان شادای نصیبان زخم حسن و دسان
سخن همان است که عشق خام را زنی و غل شکاف قمری چخشت نمی که زین پهل خنده گل بار را
و جناب دوش قمری بهتر و سر جان آورد لازم که عنان جوش و خروش طاهر را در قصه افتد
انجام معنوی گذشته کند و جایگاه درانی تکلیف ده محفلیان حضور علی ظهور کرد چشم در راه طبایع
بهر آن بکن وصال ایضا فایده تنهایی ناله مالان باشد زبانه نابت قدی میدان و فاداری از
بیاد و قصه عاشق معشوق خلیل خوف و زمان سر کرده جفا کوشان حاکم شود وسیع انصاف
آیزد لایت نیرنگ آباد آلسن آینه شهره ارادت تبیان بلی نشان کوه طو حال موسی از
خنج و دلال حایه زیب یوفانی که با قوت گریان بی پروائی ظهور دست تغافل شرع
ستم زب عاقل کس قریب نواز دل سوز جان که از کار فرای عالم جرمی جان کست
عزمه بهری مرتب کوی جور زبیداد و عاقل و موش و شام بود که نبشته بدیش اوراق عز
وصیت از کفر مزین برده و دیگر که گشته مسجد ریزی سوز عاقل و صد نیاز و ضاقت و زهر
مراعت کلب کشته بشرح افزوده فراق محشر شوه چشم فامه کبار و دل نامه شیر را بیکر را

تراشیده بافت و لاله که بر فراز منصفای غنچه قلم زلفت چکیده خانه لطافت شیرین جان خیزان دل را
چکری عکسین کرده و باور که عکاس عالی و خطاب که ای بر می زده و پری در خواب و در هوس بیا مان از کوه
را از لیلی آسیای خود پرستی موی گوش سیده سر برنگ زن کو مبار حیران را از طلب کجا جوی
خوش دای صدای هوش را بی باغ چیده آنچه در آب عینان جوش و در ویش طاسری و فیضه
آقدار آسمان و مهنوی که مشتین پای نقر رطبت خیزد آری نو نشانوش شود ز کان عشرت آلودی
را کجا کوشی که حال غم آل و ده کشتان خون بکوه و کرک پیا مان خست ل نخونده و بهلر بر سهر
پشتان خوش دامن را که پرای که بر کیفیت فطیبت شمع اشک آلود خواب نا آشیایان شبیدا
طویل الذیل و با جرات دل نهاده شود تماشای کشتان طایفه طرب را از چاک کریان روزین نهاد و گشت
الم حیدر و خانه آریان چهره سرور را از یک رو چنگی ترنگ خنیدگان غم چه از غریب بدرود
غریب رسد و پنج نصیب سیاهی پنج نصیب آبی عقد که کشای خوبی و چهره آرای محبوبی سیم بران
سابق با بر سنگدلی که غرطه غاصی نغینه خویش میباشند و تاک بنان سلف با بره شقی عاقبت
مهربانی بفرشته تشویه بی پزائی از که خوشی و خیره میروی از کجا اندختی بیت مذک که
تو هم که گران شوی روزی از جام با ده که در هوش کرده مارا و رقع عشوق بعلی شوق
باز شمع کیه از سکه و زناه سوی کسان پیما و لیا من سینه گفت که کنی و ز بری کشتن
حسبت و جوی و بعد از این دعای حاجت تمامی سینه تراشی و از واد و آب تحت دل
تراشی مشهور ای عقده جنون کشای آن سر طایفه الهی شورش سواد و سر قرار آب عشق
کجا کجا یار است ساز با ده و شسته و درون و شیشه رنگین ناموس شهرت که کن و خون
میگرداند که چو از جگر کار در رت و طش غار و از رفت و خواب خوری و سیاحتی و مضطر
ن جان و ساطت تر جارا ن حال کردی حالی نمیر از کی خمر کشته بخار لال و در مغفکه خاطر
عشرت با لاله نال بلند ساخت ما گریه و خود دم اجازت نشان میدانی و بی خیار و عکسین خوش
تراشی که هر خطه کار فزونی بی نیازی تازه و تعامل بی اندازه است قلم صیحت زخم را بر سر بیان

می آرد که بهره ایان منت شود و کی و نصیب گیران مژده فرنگی اغلب چنین بلال جان کزای
 ذوق باطن و هم قائل تن که از غم حیران بزدلی مال کشند و از نایزاد بر سر و نوشتار و
 ضبط سر که چنین کشته کشا در دو باشد شنیدی که قیس عمر و بیابان بی پایان طلب بود محض
 بلی چرخش سن آه و فغان بر سر و نقش پای نیافت و خواندی که فردا روز کاری در کوسا
 طلب صورت شیرین نیست صفت سر بنگ زو لوله کو بر مصدوی نداشت و حق محبت جانان
 لعل با ناله و زبان با نواش آهنگ و در چند نغمه طراوت و نو و قطره اشکی که از آب جوی غازی
 در سن دار و بر مباحط چهره مهر بخند اگر چه پیش بکراتشکی ناید تو که غلام شرح عشق قدم
 فضول نهادی نقبوی استی اوب حدش اینک بندی و دیگر زمین غنچه باغ و باغ و باغ و باغ
 خون بکرات کابل مزاره کسوف و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید
 سیر نایان که اندر لاف کشین غازی حصول هم غرضی تان شکست چنین وقت خاک جنان
 صاحب التفریق است و شرح زبان اینک شانه چاک چاک می آید چار از آن سر بر در کوه
 مهره کشای جان طلب میکرد که از آن جان جان نقد نصبت بای و سول آورده معیان
 ناکامی و بکتاب پنهانی دل افکن اینصوب بر شوب کردید اگر چه که اندر دست نامور میاجرت
 بدول اعدا منزل کند و کار و زبان قمش کرد و در هم سوزد و اگر از فقره روز کار با کار که
 سایه و ناله این چه کاره گرفته بر طراز و خرف و لغات از پایه جمعیت می افتد که نام کرج سفر
 سینه فزاید که نام کز این بچاره رسیده که ایقدر با تمام کوشش و زحمانه جال و دست قائل شرح
 خدمت از سن ضعیف دیده که این پایه قوی ال بکافات بر شید هر حال از لطیف بزیل رسیده
 جلیل و جلیل من بهت چیست بسته ام بنیم که از پس برده تقدیر چه از می بصره بی بی عبود که
 لازم که آن خیمه یک کاز از اول این حال و روز کار و روزگار خاور و غروب و زمین و آسمان
 ساخته و می کشیابی بفرق شکر کزای اندر خیمه چشم در راه اطلال سبب شده که اگر
 سیاه شب و آه سوار از زمین قبا می آفتاب آمدنی و از پرده که لیر میسان شایسته

گفتا و اشرفی است زیاد و شوق دیدار بیرون از هاله کفشار قعنه المعشوقه محبت عکس است
 و در سلامت اول و او ده قدمی و جان باخته همی قبر شویده و سر تعد شرح حقوق مافوق
 و دیدار عشرت آثار که بارگ جان کارش نمی برد که میزد که یکه عتاب غمیر در باب عدم ارسال
 مطلوب بر عذوبه آن محبوب و عزیز و بی مصلول گردیده شیر مهاجرت و دوشنه مفارقت را بر تنگ
 نشیده و جان من آنچه کافر مجرای است شخصی که با و شانه دین و دیار او در قمار خانه نسیان
 با که باخته و بازار مهری سرخ گرم کین چنین منبر الماس تب با کله از قدری افتاد
 و پیشش این چنین کلمات الملام و دواز کار بر زبان آوردن بعد از آداب و فانی خلاص است
 آری سوخته را هم کس میوه و تعلی بن ابی طالب که من و فاشا حساب و اچشم در راه زو
 مرکب تجارتیم بنیکه لنگر انداز بحر اصابت میشود و دوستی تمام فرایش کرای بیای خضر سیاه
 معه دیگر انشای نفیسه سبحان و نیک و آفاق پیشکش استار آن خدمت یانم ناز بارکان
 سر زش سبک دوش گرم قعنه المعشوقه جان من جانان من سلا و نام گذشته که آن ناز من
 با چنین بقدم و بار و زم کلبه سسکین بار و کس و روضه غلدرین فرموده بمنزک ما و دوشنه
 از شکفتن با رسیاه شام آمدن کل خورشید فروغ بخش بزم عشرت مانده و غوغا محبت کین
 بوی گل فن سوار کشته یام روی حالان صبا نشان جانب خانه کشن نشانه روان کشند
 که آن با رشتن زلفه بر قرار و دین کلفت کفچه رنگی که برین مو فواره خون کشته
 و بر سر رخ کان موج بر اشک لاله کون خیال بهار جلوه معشوقانه گل کین بل آه و باد بر کون
 شمع آتشک ریز صورت جانکاه و بیک زلف شکین بر چهره کین و دل میکند و کاوشش
 و اوق پناه و حلقه بر چمن نازین و خاطر می آید کار تیغ کاری میفرماید قیاس علی می که
 و در خاطر و اوق و اسله صبا نی نه طرب خوبست که بازان دست جانی و عشرت زندگ
 و در چمنی قیاس روسیاه و غم از آن حال تبا که حالی غمیر است
 و طلب گردید آن شاد اندر العزیز بشرط جان بری رخ مجربیت

ج
 در این کمال
 محبت
 در این کمال
 محبت

ستیز نایب نهانی که بزرگ خایسته و سرکش و پیش از که زار رخا باشد بگوید که فغان بر این رخا
و بهر نایب کامرانی را طایفه غیر محبت عیار خبا افسان چهره نشاط وصال خواب بود که دل بجز
زبان نمی جان بزم و خوشی و سر رقصه مجسمه و طایفه ایانی نیست از نه کانی سلیمان استیالی بوی
بکرمه جان فرمای چهران از میکده که باغ شبنم حیدر شانه بنان عقل مونس آتش
از رخا زده و جگر طاران ذی بال آتش قرار از سر و صفت آب کرده از فرط شکاری شکران
شته که آلوده از کثرت محنت و فشان رخا زار قوت آمویا و جم غفوس خیاره فراموش
نمای طیارم تا که خیال چو شمشیر بر سر اندازد و تا پاک نسی و لعل که شتاب فراق چه بگوید
شبیخالین است تلیس غم را که بر و زیاده بجز هم از او بود که یخ و خنینه نایب فرستی می توانم از فغان
و لکشا شوم که کار فرمای غیرت را چه جواب و بچام گذاری را میایم تا بچار غم فرو نشانم
مکرویی حیت را چه آبی فی غلط کفتم بای که از زحمتی و خوشی را و حضور بی طوفان کار
از لب آتشی که زشته باز زنی نوبت و جگر آن رسیده باشد ماه و سیاه انجمن نایب کشود
ناحصر میت اندوزان چه بار که فرنگها گوشت خشن تفری که آن تجو به عکسار که دل بفری
زار را چه که صبر گزین ساخته بود عده یک ماه به قریب عروسی خواهر زاده خود با ماه پیشود
و دایم میعاد بزرگ قرار جان بقراران سیری کردید و قرار ایشان روی فاندید ماه
از از مو اجد عروبت تمیده باین چند سطر زشته بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
بقرای خیال لبت شکین و همه زنده از زنی همه شب شکاری و رقصه مجسمه و لعل
ارسال فرمود که با بوی دلبری که شواره که کوش مجسمه ای سلامت ظلال تنای سحابة
جسمانی را پای زیب شاهد علوی روحانی ساخته زنجیره بند قوس سلطان بنکد
که این دست در کردن محبت محال و سبیل مرسل آن شاه مایکیر بالا دست کشید
ده عدد و کثیری و یکتا بخت باز و بند مسع از او علی ساده کار که در فن خود
شهرت است دست بند طیارای ساخته سرچ فراق ارسال گردانید که بخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۵. بنظر افاضه و تحویل
۱۴. محض افاضه و تحویل
۱۳. در محلی افاضه و تحویل
۱۲. در محلی افاضه و تحویل
۱۱. در محلی افاضه و تحویل
۱۰. در محلی افاضه و تحویل
۹. در محلی افاضه و تحویل
۸. در محلی افاضه و تحویل
۷. در محلی افاضه و تحویل
۶. در محلی افاضه و تحویل
۵. در محلی افاضه و تحویل
۴. در محلی افاضه و تحویل
۳. در محلی افاضه و تحویل
۲. در محلی افاضه و تحویل
۱. در محلی افاضه و تحویل

شماره پانزده
بیستم ماه خرداد
سال ۱۳۰۲
روز شنبه
۱۶

آن محمد شاپسار کبریا تیر پوز هوای ^{۱۱}مطفا ^{۱۲}بعد طوطی لسان شکر نکلن ^{۱۳}انظار دعا میکود که
دینولا با مری قاصدان ^{۱۴}پوروش ^{۱۵}در پیش ساسیه افروز که دید که آن نوری محبت ^{۱۶}چهار یکبار
دولت ^{۱۷}قارشیان ^{۱۸}نفت ^{۱۹}و برتری ^{۲۰}چشم خروش ^{۲۱}بط امارت ^{۲۲}و ناموی ^{۲۳}شایین ^{۲۴}خود که م ^{۲۵}جان
سما ^{۲۶}جای ^{۲۷}مرط ^{۲۸}بند ^{۲۹}کبک ^{۳۰}بال ^{۳۱}پیمت ^{۳۲}کنا ^{۳۳}بند ^{۳۴}و داغ ^{۳۵}و دوی ^{۳۶}بعد ^{۳۷}الشرقی ^{۳۸}سینه ^{۳۹}قادر ^{۴۰}و
غوغایان ^{۴۱}موت ^{۴۲}بنا ^{۴۳}و ^{۴۴}بزر ^{۴۵}آر ^{۴۶}نده ^{۴۷}مرغ ^{۴۸}نورانی ^{۴۹}از ^{۵۰}بینه ^{۵۱}طلایی ^{۵۲}از ^{۵۳}هوای ^{۵۴}نام ^{۵۵}ایم ^{۵۶}خود ^{۵۷}دست
نیم ^{۵۸}چرخ ^{۵۹}محبت ^{۶۰}عطا ^{۶۱}و ^{۶۲}طای ^{۶۳}دل ^{۶۴}ای ^{۶۵}سپهر ^{۶۶}نه ^{۶۷}تجارت ^{۶۸}که ^{۶۹}مست ^{۷۰}نای ^{۷۱}آ ^{۷۲}آ ^{۷۳}ج ^{۷۴}که ^{۷۵}ع ^{۷۶}شرق ^{۷۷}ان
و ^{۷۸}ی ^{۷۹}س ^{۸۰}س ^{۸۱}ن ^{۸۲}ن ^{۸۳}ف ^{۸۴}نا ^{۸۵}و ^{۸۶}که ^{۸۷}ا ^{۸۸}گر ^{۸۹}کی ^{۹۰}ا ^{۹۱}و ^{۹۲}و ^{۹۳}س ^{۹۴}ان ^{۹۵}را ^{۹۶}س ^{۹۷}خ ^{۹۸}ج ^{۹۹}ا ^{۱۰۰}ب ^{۱۰۱}ا ^{۱۰۲}خت ^{۱۰۳}محبت
ب ^{۱۰۴}ز ^{۱۰۵}ی ^{۱۰۶}ع ^{۱۰۷}ق ^{۱۰۸}و ^{۱۰۹}ی ^{۱۱۰}ا ^{۱۱۱}و ^{۱۱۲}چ ^{۱۱۳}ند ^{۱۱۴}و ^{۱۱۵}ت ^{۱۱۶}ف ^{۱۱۷}وش ^{۱۱۸}و ^{۱۱۹}ر ^{۱۲۰}ف ^{۱۲۱}ان ^{۱۲۲}ن ^{۱۲۳}ک ^{۱۲۴}ن ^{۱۲۵}ا ^{۱۲۶}ل ^{۱۲۷}س ^{۱۲۸}ی ^{۱۲۹}ن ^{۱۳۰}م ^{۱۳۱}ا ^{۱۳۲}ک ^{۱۳۳}ا ^{۱۳۴}ز ^{۱۳۵}ط ^{۱۳۶}ا ^{۱۳۷}ن ^{۱۳۸}ب ^{۱۳۹}ی
و ^{۱۴۰}ا ^{۱۴۱}ج ^{۱۴۲}ا ^{۱۴۳}ی ^{۱۴۴}ر ^{۱۴۵}ند ^{۱۴۶}ط ^{۱۴۷}ل ^{۱۴۸}ی ^{۱۴۹}د ^{۱۵۰}م ^{۱۵۱}ش ^{۱۵۲}ا ^{۱۵۳}د ^{۱۵۴}ه ^{۱۵۵}م ^{۱۵۶}ش ^{۱۵۷}ا ^{۱۵۸}د ^{۱۵۹}ه ^{۱۶۰}ا ^{۱۶۱}ن ^{۱۶۲}ا ^{۱۶۳}ع ^{۱۶۴}ا ^{۱۶۵}ب ^{۱۶۶}ک ^{۱۶۷}ا ^{۱۶۸}ک ^{۱۶۹}ا ^{۱۷۰}ک ^{۱۷۱}ا ^{۱۷۲}ک ^{۱۷۳}ا ^{۱۷۴}ک ^{۱۷۵}ا ^{۱۷۶}ک ^{۱۷۷}ا ^{۱۷۸}ک ^{۱۷۹}ا ^{۱۸۰}ک
ح ^{۱۸۱}ا ^{۱۸۲}ل ^{۱۸۳}ی ^{۱۸۴}ا ^{۱۸۵}ک ^{۱۸۶}ا ^{۱۸۷}ک ^{۱۸۸}ا ^{۱۸۹}ک ^{۱۹۰}ا ^{۱۹۱}ک ^{۱۹۲}ا ^{۱۹۳}ک ^{۱۹۴}ا ^{۱۹۵}ک ^{۱۹۶}ا ^{۱۹۷}ک ^{۱۹۸}ا ^{۱۹۹}ک ^{۲۰۰}ا ^{۲۰۱}ک ^{۲۰۲}ا ^{۲۰۳}ک ^{۲۰۴}ا ^{۲۰۵}ک ^{۲۰۶}ا ^{۲۰۷}ک ^{۲۰۸}ا ^{۲۰۹}ک ^{۲۱۰}ا ^{۲۱۱}ک ^{۲۱۲}ا ^{۲۱۳}ک ^{۲۱۴}ا ^{۲۱۵}ک ^{۲۱۶}ا ^{۲۱۷}ک ^{۲۱۸}ا ^{۲۱۹}ک ^{۲۲۰}ا ^{۲۲۱}ک ^{۲۲۲}ا ^{۲۲۳}ک ^{۲۲۴}ا ^{۲۲۵}ک ^{۲۲۶}ا ^{۲۲۷}ک ^{۲۲۸}ا ^{۲۲۹}ک ^{۲۳۰}ا ^{۲۳۱}ک ^{۲۳۲}ا ^{۲۳۳}ک ^{۲۳۴}ا ^{۲۳۵}ک ^{۲۳۶}ا ^{۲۳۷}ک ^{۲۳۸}ا ^{۲۳۹}ک ^{۲۴۰}ا ^{۲۴۱}ک ^{۲۴۲}ا ^{۲۴۳}ک ^{۲۴۴}ا ^{۲۴۵}ک ^{۲۴۶}ا ^{۲۴۷}ک ^{۲۴۸}ا ^{۲۴۹}ک ^{۲۵۰}ا ^{۲۵۱}ک ^{۲۵۲}ا ^{۲۵۳}ک ^{۲۵۴}ا ^{۲۵۵}ک ^{۲۵۶}ا ^{۲۵۷}ک ^{۲۵۸}ا ^{۲۵۹}ک ^{۲۶۰}ا ^{۲۶۱}ک ^{۲۶۲}ا ^{۲۶۳}ک ^{۲۶۴}ا ^{۲۶۵}ک ^{۲۶۶}ا ^{۲۶۷}ک ^{۲۶۸}ا ^{۲۶۹}ک ^{۲۷۰}ا ^{۲۷۱}ک ^{۲۷۲}ا ^{۲۷۳}ک ^{۲۷۴}ا ^{۲۷۵}ک ^{۲۷۶}ا ^{۲۷۷}ک ^{۲۷۸}ا ^{۲۷۹}ک ^{۲۸۰}ا ^{۲۸۱}ک ^{۲۸۲}ا ^{۲۸۳}ک ^{۲۸۴}ا ^{۲۸۵}ک ^{۲۸۶}ا ^{۲۸۷}ک ^{۲۸۸}ا ^{۲۸۹}ک ^{۲۹۰}ا ^{۲۹۱}ک ^{۲۹۲}ا ^{۲۹۳}ک ^{۲۹۴}ا ^{۲۹۵}ک ^{۲۹۶}ا ^{۲۹۷}ک ^{۲۹۸}ا ^{۲۹۹}ک ^{۳۰۰}ا ^{۳۰۱}ک ^{۳۰۲}ا ^{۳۰۳}ک ^{۳۰۴}ا ^{۳۰۵}ک ^{۳۰۶}ا ^{۳۰۷}ک ^{۳۰۸}ا ^{۳۰۹}ک ^{۳۱۰}ا ^{۳۱۱}ک ^{۳۱۲}ا ^{۳۱۳}ک ^{۳۱۴}ا ^{۳۱۵}ک ^{۳۱۶}ا ^{۳۱۷}ک ^{۳۱۸}ا ^{۳۱۹}ک ^{۳۲۰}ا ^{۳۲۱}ک ^{۳۲۲}ا ^{۳۲۳}ک ^{۳۲۴}ا ^{۳۲۵}ک ^{۳۲۶}ا ^{۳۲۷}

[illegible]

[illegible]

رقصه با شکار و ملازم شمشیر اندر یوزغانی نهیست شمشیری سلا فیض یکس از زمین
 زمین است عرقی از آسانی فرغ عین انعام غوی و نهیست بر اقدان قوت همی و صاحب گنجان
 عالم غریب طایفه با یکدیگر اند که بجه آن نامرکان تهای با قضاای ای صاحب من نامت شمل
 انظر کمال محبت اسخ ما فظا اسرار نیاست فرموده خود بدلت شست پیشوای حاکم کیا بی
 سیجای بغری و دواشکی از کم شند این طالب تعلی حقیقت و من هست بر کر حق ریزی
 شکسته نهیست ظلم او امر و جبه و در اطن جویای ملی بساط طرب و کما که بخش زاده و ازنی
 چشم که نظر بر خوش از راه محبت عالی است نهیست از غنیمت انکار نشسته باب تعریف عجمی
 آن با سبط بساط رتبه صفی بحد و سواد اول کمال صبح با دل حق فی امل محم و فاما اثری خجسته بلکه
 و حید از پاک صفی خلاف حکیم حیب کردید شیدایان کوی خبرسانی خوشی صفت و دیده
 صفی کوشش این تنگ کوش برسانید بچون کام میدن صبح نیلین زه خیر از ملازمت کس نیست
 آن آفتاب عزت بر آمد باز لالی از آن طوفان لب سماعت سید عافله بسکوت که امید
 از آنجا که آن طغرای فیاضی میداند که این بکین بی نظیر زمین قدسی حقیقت بی محابا باطل
 قی بان ایای باین و قلم را بر سر قلم می آرد و صد که بشکام جوع است بلال شکلی بکار برده
 نهانی از فلان را بطر و رابط و شکنداری جلوس نشاید گرفت که تبری بهتر ازین فائق
 نیست و مگر بسع عنایت تیغ مغربی با نام غم کلانی شهیدان عجمی و نیست و نیکن آن
 خلوصیت را از سرست و سر و حیاتی و کرد دست و او از و سر و جایز کناد و دام فطرت
 بلند مدین این رقصه با شکار و ملازم شمشیر و کمال فضل و کمال اقبال از هم جا به تن نیب مهر
 کلبدن صدق و صداست با شوق و اشتیاق را با و بود و هم من کا خانه اندر بر با خور و زانه
 و روشنی شکر کمال سایند و پیرایه پیرایه اظهار دعا سیکل و کجور نساج قضا خلعت
 انسانی را در کار که عنایت جادوئی با قدر تحصیل شرف و کتب جز را طراز و قی
 ناو چشم نازان باز حقیقت بهای افزاید و در نظر و کسان چار سوی در حیات

این شعر در وصف حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات او و کرامات او
 و در بیان محبت او و کمال او
 و در بیان فضل او و کمال او
 و در بیان اقبال او و کمال او
 و در بیان احوال او و کمال او
 و در بیان احوال او و کمال او
 و در بیان احوال او و کمال او
 و در بیان احوال او و کمال او

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

شاه و عروسی پاشی که ملاوت بحبت علوی شتیان و شتیان
وفاق و شش اعلان بیست خصاص برده بر حوینده اظهار کرامت و شتیان
بیان مدعا میگردد که ملاوت بحبت و شکیلاهی میرت که ملاوت بر تیره و کشتا و حوینده عالی
باجا و خان شیرینی خوش نوی شهیدان برده و کرده ملاوت انشراح و در شتیان شتیان

فلشیرین تا
 سخن از خنده زبان چو صفت طبعی افتد طلب اللسان علفه کد اب حیرت
 شکستیم کلا و بساط بندوه با بساط دلالت و نعل گیری کبیر با عتبه و
 مریک و دین کس و شیرازی شکر خست نظیر سادمانی کعب عنوان آبسته دایم ضرر
 زعفرانی تقطیع قباخی مناسبت با محتاج بیز و صفت کام جان بشنا دایم جلالت ربانی
 کام جان خوش است کلاج با کبرکاب گویان هم شرب شفاعت را جام از اوده زنج لبانک
 شکست شیر عالم چون الی شکوفه و لعل و الی قلوب و مع از الی اگر قدام صفا شکوستان الی
 ریزی سعی سید با صفت الی شکوفه و لعل و الی قلوب و مع از الی اگر قدام صفا شکوستان الی
 و اگر باغبان صفای می شکوفه و لعل و الی قلوب و مع از الی اگر قدام صفا شکوستان الی
 به زیات و خوش سبوی شیرین زبان شیرین
 خوشیست آهسته آهسته شکر لبان چو شیرین
 عروین بر که بر دشت بایره جلالت دند کالی انکاشا در عرصه شکر باره اگر کس
 غنچه سبزی نیشد دوسه کام و ان یکشت و از ادای شایه یکشت حج اگر تان بیان
 شیرین در جری جزین یکشت کل پسند فاضل حاتم قری قوت عزرا نام علوی تقدیر
 شیرین و قلاب عنصری رنجده و سافتن چنین کرم اگر مجر و جیسوی کار بد
 شاد و شیرین که رضا که نایل شیرینی موجودات به شکر و سازش اینگونه فلاسیات کار
 استای نماید و ماند و صفت زبان و لایا و است بشری از سیده و قدر لطافت
 بان باه که ننداری جلال شیرین کار کردید و ملو لغت بان شکر عطای نوکی شود
 صبر و ن بهر از بار زنده و لعل که بشد و شکر و تایشکر شیرین بهر شیرین است کلمی تنان
 اهای شیرین غنچه بشد و لعل که بشد و شکر و تایشکر شیرین بهر شیرین است کلمی تنان
 خورشید مایه نازد و لعل که بشد و شکر و تایشکر شیرین بهر شیرین است کلمی تنان
 خوشیست آهسته آهسته شکر لبان چو شیرین

[illegible]

3

5

20

۱۰۰

2



10

3



۱۳۱



...

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

10



2000

15

20/5/84

11/11/11

...

20

100

1990

10

15

1

1944

۱۰۰

سید محمد باقر

1100

01/11/2011

10

Figure 6

Chlorine

又

10

10

100

2

1.

100

100

4. CT

—

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

[illegible]

جو شیرازی که بزرگ نام طالع نام زد و عالی شجر طبعی خرد بر ریشم بی بند از
 رفته بدین شبهه بنشاند که بوی سیاه را که حکاک نمی خورند بطن کاردان کان میان انگشتان
 بر نهفته فلاحت را بدست پیر زده گفته نیابود زبیری آغا ابوالقاسم خوشتری در مدح ارسا
 الله الخراج و اید جو حرم خلط از کی هزار آید یا فوت میدانی مهر لعل فکن رطاس چهر است
 و اندیشین مل عقد مو دولت و دین رسد کوی ناخورد تنای کرای با و مو و عرصی
 عجب اند فغان بامیری و در تلازم شمشیر چرخ سازک خوریز سپهر این تیغ چهل شایع است
 بانی تیره وزی رسانیده و سدم خون مگو چنانند و اگر غمزد و کی خمری جنونی بنیام بندست
 آب را و سیکو انداخته طالع و بنیاد ام کن و سیاهی بنا و جو بخت کشته خند بندیم نه و دلاستی
 قبضه ارم فاما از دست و گردن هلال کرد ارم اگر آن کشتن ناموی که فیض کرم هلال
 عایش شربت شام و مشوقی است بدست کیمی حرم است بخت غمگزاره سرفراز و بخود
 غلامی الطاف نواز زنده بعد از چه قدرت دانی نیست نامزدی خورشید که ناخیزدان عالم است
 صفای ایمان مهر که خلاف از ازار حواوت و بیوفت و نواب بخت خرم و سر قلم او مشهور
 چرخ می نامزد و ملازم و دیار اولاین کشتی شکسته طوفان ابتدا از دایمی بود کوی بندر کار
 طالع از این بزرگ کرد و چاره دید لان اشک نشان آب برو کشته بعلی شاد و بی دست
 دایمی زد و دایمی ثابت رسید و سرعت تیر کار برده از ان کنار از شوب نللا نکلن هنگامت
 بیست چار کردید از اینجا که در قیاس نشین الغیر بخت و ایمان و افق مخالف ناچار در زمین
 و در قیاس بخت و ایمان از قیاس الفاس نام می گیرد عاقل و قدر بحر صحن می اندازد
 از چون آن خط خط جود می درین در سب زبان اسداف نشان البرز که بکشتای مدح علیه اند
 اگر ناخدا ایام از این چرخ کرد آب چرخ و خورشید و خورشید و سبکان اطمینان رسانند
 ازین بخت ایلی بی کی بختی با آفتاب که دارد و الامر کب سفارش را بیاد بان نامه
 و تیر خانه جاد و شریک محبت قطره دین فرماید که از در طره دایان نمک طالع که صفت

[illegible]

ظاهر است که آدم با دم میرسد زنگ زنگ با شستار و تفاحس که برینا پیش دینار از نایح مالی
 شد که در سکنه بین شهر عمارت بهرست نظر بر تقابلت موی یک کیفیت ظاهری عاقل
 از که در اینانی منسلک سره نمایان شاتم با آنکه در آب دمی که با حضرت مینویسم شیک
 یکشت چای که در دست نوشانی می آورد دست دست است اطلاع بای و در دست
 میرفت در بین عرض ایام اخوت بای سادات بیگای سادات نشان احمد علی خان
 رفیع آمد قدرد و زید در جبهه معده نهان کجای بعیت مبلغ نیکواری که صد و بیست و شش این
 اعلام کسبش آورده کلاه یکشت که اگر بجا بیایان آتشه با مسر کار ز با افتد از رفیع با یکا بان
 این چرا که درون نشان بفرودش بریندش نصفی از آن جناب است و با بخش در
 زدم که از کلام حدیث و یکا کلی این سخن تا فری دار و کمال نوسای عظام دامای کلام
 برین نظر که از این بر آورده نشن آداب و این مفتوح ماندن سالک خارج جیم علی
 و ز که در سرخ است فروختن این اصل در ای نوایه جزئی ظنی کلی را حواله نموده
 فرس داشت را بی نمون است آن و از تفسیر آیتی نوع مع دل نموده گفت علت حاکم
 یح است اگر جای دیگر انسب است باشد چه ضایقه المخلص این پادش محبت پیچیده آن
 بنواریه بدو الصد را و دو که از غم غیر اخوی معندی تخمین آورده جا بار پس گفت و به
 کیفیت منطبع طبع سعادت سرشت ساخته بر وجه پرداخت بر دوش پی نهان ازین
 هیچ میرز بشوره و مصلحت هم از ماندن دوزی و نفع بهر سستی الوصف آمده و انمود که در
 بیع باید که در منعقد نمود و بهر آتش حواله اندر که در آن حالت نافه که است در سکر و شمع
 در کلاه نهشت بادای از جیلد و عده یکماه در سیات آورده و از نامادی پادش این
 خفت بجای کشید و سرشته آمد و رفت را بین و در کار دیندیر که حدیث پیدا و یک
 او بار سن قریب کوتاهی کشت سرشته از دست رفته بهای عذر و کار این شهر و کار
 باور که این حال ملازمان عزیز جانی و دیگر محققان کان فی شان بر خانه این رفته اند

لغات کرب در این
 کرد و ذی ۱۲ بجایه افکار
 است و دولت ایشان
 کشته که از آن کیست
 در آن کی با نماند
 بر جلد قلمت علت
 مثل چوب و نالی
 و در سرش موت
 مثل علی شاه و برکت
 بان که در سکنه
 در کار و کار
 است و در این
 شین در این

[illegible]

شمار ایستاد علم اضطرار از هم پایش تیر که قطعه از قطاعش بر سر ساعل المیزان چهره توان گذشت
چنگ می که ماه الزمیر و بکلائی ساسی کج میزد چنباره کس حسرتی است و درینکه قافله شکفتن
دور بار اخلاق اگر اسی متبایر به خیالی میگذرد تازه ساز زخم تمام ساعی که رسید که جان تود
نشان از جاد طوفان میبرد در و کلفت کالای که زدیا رخویش آباد شوق بیار از
خاطر اتحاد میزد بر یکدیگر و جنت ناچار چون متاع الی صبر پایشن وری ضرری یافت
تجربیک این اوج بطور رحمت که فرغ او را کسحت ذات محبت صفات انسانی نماید
و کوکان شانه میزد که محبت کلفت آنکه کس آب ریز رشته مال کی از اسکان و اساطنت
کشتی کلفت گرفته کشتی نشین جی طرد و کی عمل صاحبان پیاد کرده باشد و صاحب مال از غرض
و چند کوبه و آله در با بوده بی از دستان انجمناری مامور فرموده بدان ضلع فرستند با جمع
بسیار معالجه می کنند و نایب سلطان کارگاه انصاف کوشش پیش انصاف جاحلند و او
بانه ای که از خیریه تحقیق این آفرین لب اثبات رسد فلم غفرت و فرماید آن تر زبان فریاد
مسئله عرضی اشراف علی ضلع از رازنده کثیر بیانی و کشاید فرس سخنانی در
سایه بند بایه خدام فلک احترام آن خورشید جا به عرش پایگاه را تاج شریف بختان و شاد
عزیز بکین دارا و درین حدت عیادت و در دست غار و برای جبار و اطا
سریدش دیده عطای اعی نواز شامه علی و حقیقه اشراف علی و حسن محبت آفرین و راحت
فرزدکی درین که فضل افضل حقیقی پس اقبال خصلت تحقیقی برای طوطی نظام نو حسن خوشه پیر
ضیایا پس آمو دکان سایه زینت عالی و تنگین تحت الذیل عدلت ساسی و در سفر و چین
جرب دست مازن و حقیقت زار وای متابع ارسال آسایش برای جوی شرف و در و در دیده
اعزاز و متبایر از فرود خد و در محبت حکم قدیم و صنعت صانع عظیم که خاک چادر انعامی بان
عیس از جان افلاس فریده و خیر نور او و جانیان به سبزی نشان فلک ربوایی
است که رانیده که این خاک را عقیدت از روزگار و نشنن علاقه جانیان به سبزی می رود

شمار ایستاد علم اضطرار از هم پایش تیر که قطعه از قطاعش بر سر ساعل المیزان چهره توان گذشت
چنگ می که ماه الزمیر و بکلائی ساسی کج میزد چنباره کس حسرتی است و درینکه قافله شکفتن
دور بار اخلاق اگر اسی متبایر به خیالی میگذرد تازه ساز زخم تمام ساعی که رسید که جان تود
نشان از جاد طوفان میبرد در و کلفت کالای که زدیا رخویش آباد شوق بیار از
خاطر اتحاد میزد بر یکدیگر و جنت ناچار چون متاع الی صبر پایشن وری ضرری یافت
تجربیک این اوج بطور رحمت که فرغ او را کسحت ذات محبت صفات انسانی نماید
و کوکان شانه میزد که محبت کلفت آنکه کس آب ریز رشته مال کی از اسکان و اساطنت
کشتی کلفت گرفته کشتی نشین جی طرد و کی عمل صاحبان پیاد کرده باشد و صاحب مال از غرض
و چند کوبه و آله در با بوده بی از دستان انجمناری مامور فرموده بدان ضلع فرستند با جمع
بسیار معالجه می کنند و نایب سلطان کارگاه انصاف کوشش پیش انصاف جاحلند و او
بانه ای که از خیریه تحقیق این آفرین لب اثبات رسد فلم غفرت و فرماید آن تر زبان فریاد
مسئله عرضی اشراف علی ضلع از رازنده کثیر بیانی و کشاید فرس سخنانی در
سایه بند بایه خدام فلک احترام آن خورشید جا به عرش پایگاه را تاج شریف بختان و شاد
عزیز بکین دارا و درین حدت عیادت و در دست غار و برای جبار و اطا
سریدش دیده عطای اعی نواز شامه علی و حقیقه اشراف علی و حسن محبت آفرین و راحت
فرزدکی درین که فضل افضل حقیقی پس اقبال خصلت تحقیقی برای طوطی نظام نو حسن خوشه پیر
ضیایا پس آمو دکان سایه زینت عالی و تنگین تحت الذیل عدلت ساسی و در سفر و چین
جرب دست مازن و حقیقت زار وای متابع ارسال آسایش برای جوی شرف و در و در دیده
اعزاز و متبایر از فرود خد و در محبت حکم قدیم و صنعت صانع عظیم که خاک چادر انعامی بان
عیس از جان افلاس فریده و خیر نور او و جانیان به سبزی نشان فلک ربوایی
است که رانیده که این خاک را عقیدت از روزگار و نشنن علاقه جانیان به سبزی می رود

[illegible]

بخش و غلبه و اسلوب در نظر میران و به کیمیا می کشد در دست سکه و نایب و دیگر شهادت
 از غایت بی نهایت و لطیف و مجنون حسیم اشرف مد علی آنکه برادر بیع قدر عالیشان بلند مکان که
 از دیر باز یکجا شده گری آقا محمد حسن فخر التجار ممتاز بوده و نصف باه محرم آنجا جمعیست و در سینه
 سراجی کشکوی ناملازم پیش آورده و برافت آفای سابق الا تعاب پشت پای زده هر چند آنجا
 کریم الغنیه از راه بزرگ نشی و کریم الفنی با سینه پریش آمدند و در گوش پوش چانه داده و بر نشی
 که پیش عالی هنر نیست طریقی خست بست و این همه رو داد و از نهاد خند کرامی و ملاطفه عطای
 آن عظیم القدر بر لوجه او را که بر تو و ضوع این خست والا آن اخوت و سگاه ازین معامله خسته
 و از خانه رفعت خانه ساخت خباب غدومی و گرمی حضرت قبله کای عم افلاک و دیگر
 عزیزان و متوسلان از دست اندیشانی که طرفه حال پیدا کند که روزی بیج سلمان مباد چون
 برادر سبق اندک که آشنایان و همه طبع و شریعت است خباب با مری رفت و عطف است
 از سازل تجار تفتیش حال بر خفته و در صورت عشت گریهای عثمان توجه باین سمت
 زبان که نشان تسلیم و خضوع و پاینده و در صورت سنگ در موزه افتادن بر سر و طای
 همه حقیقت حال ثبت ساخته سبیل و کالاکری از اسیران نماید تا این جهان فرو نشیند و نام ظل
 عاقلیت و الابرار و ادب کیشان مژد او قعه از طرف شخصی نسبت به حسن میر صاحب
 فخر و دامن ولایت سلطه خاندان نبوت یاد کار خاسل عباسی نیز قدم طریقه بصفت و چو
 محی اسم انقادی ایام اندین فلج ابواب هدایت عبرت ظاهرین بلکه حمد و مدح شرح نمائندگی
 قدس و سر که شریفه ضات سرمدی و منج شرافت ابدی است بشرف عرض و الا میز خاندان که
 دیر و بیخام زبان برزون دم که کجانه حاجی ابراهیم باز در سلطی سر نشینم و در سینه با شمشیر حلقه زوم
 باری خلافت روز دیگر شریف دشت آمده و گفتو با آنکه پس از دیر باز در حضور و سخن که دیدن شما
 و در اسم تنظیم و کریم حسن و وجه موسی ساخت از طرف جناب بعد سلام گذارش پیام کردم
 و خطره سوله نشی بخت و اوم چون مواد خواندن دارد و این ابروز و نامه دشین ستم کس

بر غایت پیچیده رفت و چون بایستی نمود و مال مندرسی موجب فقرست پر آدم نیازند که در هر گاه در
باب زلفه حرف زدیم گفت محمد باقر آقای ما دارم نوشته که شش از لازمت من عطف کرده طریقی
سر کشیده در دوان نقد و چون متعلقش لطافت عمل کبابری ما را نظر بر شریعت غرضت هر
از دست منی مانع شد و آدم و هر چه از دست آقا را اجازت قائله انتم کرد دست راستی شش و طلا
و اس من پرستار است که با خطی در میان نوشته ام هر چه جواب و طلب و این خبر آمد آنگاه
کار بند خواهم شد از آنجا که بخش پادشاهی میزد و در کشیده به شش علاج خدام جناب مقصود ششم اگر حکم
باشد خود سعادت اندوز و الا بنوازش نامه خطی خاص من را فرزند و زیاده نیاز رفته در
سفارش سید خادم علی خان صاحب کتب محمود و الاحسان صدر و الامتنان رفیع حاج
فلک پانجاه ایدام شده که شش بهار لوازم تمندی که قانون سعادت ششون خوش نفسان
کاشکده نیازمندی است بیشتر یکی تقدیم نماید آب نموده پوره گشای عوض در غایت که کشیده
خادم علی تقی از شش فلان که در وفود من معامله و از همبندان خویش و صلاحیت و ایت
و خوش سلیقه ای و این و از هر که اندیشه یکدیگر سخن گفتن تمنا است و از من تقدیم علاقه مستطوره
ز سر کار با تحقیق شمرده و اساسه از عرصه و سالیان العجب بر معاکلی عالم معزول
شمرده با پیشه آشوبی مانده که گفتن در قدم دیده و از دوزخان مار آید و بود بجای قبولیست
اجتهاد که نوشته و اند صفت در گوشه از دامن روی کوهی که ام ابر و دل تیر و سی گرم سر
در دوزخ و این اما مجتبه فرجام که مفصل جنتی آن عالجابی را برین عنایت لایق ای تمهید
لطافت شش منور ببالش نرم زیر سر بنای و هیند سابق الاقاب تعارف سابقه پیش نیاز
امره منظر حلال است استمدادی خوشت منظر رحمت اخلاق و فطر اشفاق آن عالیقدر
بصابت عرصه النجا العینه سید موصوف را روانه جناب ساخت مر جوه و سنگیری آن یادگار
عالمی است شمر تلخ دنیا و عاقبت فمیده و یضات معتبره علاقه بنایند و جهان غرض انیس از انفس
لا اله الا الله که از آن شدن باشد و در کوش اضاف بیوش جانند که بخداست کام حصول از قاطار کاردار

نسخه
این نسخه از کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

و معالجه سی آن کاروان معالجه را از این سرکار چنان محفوظ خواهند شد که اگر هم التماس
شکایت بآلای خدای دارد و رفته از طرف شخصی من نوبی حمید الدین زین العابدین که ام
و عهد فضلالی عظام معده علوم عجمیه فخرن غریبه حضرت محمدی مکرمی عرش جهانی
ملوت نشانی از اندک طایفه العالی سجد و یزی چنین بنیان کن پیمان تقدس نشانه افادت و حکما
شمر شرف انسانی بدی منتج معارضه سردی خواهد بود که از یونان فاشش فاش طینان ملاوت
اربع فضل کمال تقدیم اسم تسلیم دست عقیدت پرست بجنود فخرین ظهور علی حضرتی موجب مدح و ستایش
خبر و صورت حصول جلال کمال خواهد شد که این شرف بیست و شانزدهمین سال از تولد
از آنجا که طریق بنای کار جمیع و صاحبان خیریه نفوس در پی خود را در مسکن ما عاقبت
چنانچه در مسکن نمودن است اینها ظاهر خطای است عانی و بین ما رسد و حافی میگرد و کار بان
هنگام حق از انی ملازمان بنیاب این سواد که قریب هر صده و سال و با تقدیر آورده باشد
نیازمند بر زیند و رفیقین نمیمد صاحب فضل صوریه حاوی کالات خنویه اقدار تقدیر
ناظم و از منقوی دارنده علوم کبری بر اینده فخرن و بی فکر کرده لطیف و در این
حضرت محمد و سواد مولانا مولوی اسرار الدین که در این اقامت فضاله و علم و ادب و اندرز
شرف ملازمت کیمیا فاضلیت شرف بدین میرزا بدو جلال ابواسمیه تها و مالالا ابروی
حال میکند و در آنجا که از قریب الا ایام فخر کار با و خاتم شرف و حصول اتمو شرف و در این
بیکر و در میان زوکی بریتیر جاری افتاد و از تحصیل آن شرف نصیب محمدی و در این
فضل شانی شرفی صلوات و اعانت و بهشت مدکم باینده فی الزمان شیخ و الم جمالی با فستاده
فیض طویت خدمت بنیاب فاست تاسی زواره اعتدال با بیرون نهاد و حکم کمال است
بودم که و تهنه جان کرانه از آیه موش را می خیر او کفن حضرت فغان بعالم غالی و در
بهت آوردن طرف قلم جاد و انی ساخته اش که و عیار با جاد و ملین فخرن و در هم که
بجا آوردن و در حال و در شرف استافت هرگاه در آن سبکدوشی یافت

لغات
صلوات بر امام
کردن
شکایت
آبریز
علا
ز
شرف
بسیار
حضرت
در
در
در

پر خفت و دین انشا آفتاب ذات فائض البرکات منزل دار السلطنت دار توفیق و هم عالی خانی کدشته
 اگر آباد راست لائشرف گردانده بود و بر شاست طالع میوم بی بره خفان و ارجح تا یکست مایست
 و تحفیرم نمونان اگر درین دست ایام زبانی خاص عام تفریح جمع رسید که نواب محل حباب بنادوی القاء
 و حید الدیر برید العصر میسر زانی حاتم و درانی ادا م اند شوکته بان منج ضائل ظاهری و باطنی
 زبان کو بر نشان و سروده اند که بر کار ملاذنه ایشان غرض خرم اس سواد نماید که الت حاجت نیز
 در نه ملازمان سرکار فیض اقتدار است لهذا متصدع خدمت کثیر البر که فیض اندر زبان و دار است
 بلکه اگر این خبر جهت اثری از صدق دشته باشد اطلاعی بنیار زندان و القاب هم ضرورت
 ناقطره آساندم از سر ساخته بجهت آن دیدی و این فاضلیت کامزن کرد و ظل ظلیل عطفیت
 عالی برفق احوالی و ادانی و ادم بسط و با و بر سر سید خط متضمن حال استایه
 جود و کرم بر این فیض اتم عالیه و اللسان بکلمات منج الکمان و طله الرحمن فاکبر سی استایه
 و فیض نشان در که سطح خفیش شکرت نام کشاده فیض و لجاء و اوی نعمت پروردگار
 و وضع است حریف غالب فاخرت کوفین و نالی آیین سعادت و این دشته بر لوحه و من میطر
 که کدشته لطفت و عیادت و غلغل شغفت و عاطفت که لفظش بیشتر شرافت تو حلیل و بر شرف
 شسته در خط است این نایل بوشا هم و در کرامت و نفاخ حلال نیست او غفر کلام و سروده
 و در آن خدمت و افرازمه شسته و شام شکلی دیده و حیران انبیا ان عبده و لست اگر نایبیت
 خط استیجاب و در طوبی الشراح و طب را و اندر می که در باره تحقیق حال کثیر الاقتال
 فیض در اسما حاجت عالم مرا عباس شکوه بیافزاید اند شوکته و حتمه بخیه کلک و چه شکست
 به شکوه که که غاشیا است علیان سلوک طریقه ایام اقبال از دست کدشته از عرصه چند می صعب
 میلان طبیعت حق طریقت بفرقه حاجیه مکر غلو دست کو رنگی بر که حیران سببه سخنان از و بر
 خوسمت که از راه که در اند حضرت که نسبت انبای خود بر عیون عیون اند و دل نیاورد و کلمات
 شیخه نازد و درین کدشته چون نیرنگ مدعای خود را دید که هیچ رنگ کدستی نشین یک نیری

[illegible]

خانه را از کرد و غبار زفته رشک صفت کند و هیچ ساخته چشم در راه باشد و هنگام مروان ضعیف محمود این نثر
عشرت بکوش رساند محضر که مژگان و فرو که خانه خانه است خانه کتاب چشم سرخ کرده و کلان
قبایان شفیق چهره مضامین کجین ~~چشمه شوی می نشاند نزلان~~ بیانی نکین صفی حال شیر
سعد آریان نفع با یکاه فکر نند لاجر و نون خلیان زبم فرو نند نسا ~~طبع~~ طبع لاجر و نند نسا
فائق تماشا دوست هنگام عیارات ارق که در بار و نند نسا وقت کراجر فروش کند نهات
زس هین برن مالی فطرت متبع و اربابش رفیع سیکو اند که محمد سعد العزیز النسان که بیا و ری شفا
گلستان سبکب زوید و حیدر محیط سخن غبی قوت خیال سعدان کند و ری ح و روان فالق علی محمد پیر
آلین ساعد منون غریبه جامه زیب زاکت بندی بیکر ای برای خود مندی و دقیقه کزین سخن بر
روانی زبان خوش بیانی پرده کوش کند وانی حد اقل نشان محمد قنبر علیخان صاحب
آنجین عروش بیباک کارا و کار بهرقت ختام رسید و در چشم نشان پس این طبع سلطی و کام
نکات شیرین نقاب حجاب کشا زوید و فقر اش در لطافت تازی سخن باری فردوس بیار و حجاب
در شرف روانی بهری از نند صفاسر شار فصاحت با بلاغت در دست وادون که بر نا
حرف گیران باجم پشت دخی نند و ملاحظت یا حلاوت هم سواند که ذائقه چاشنی طلبان
ذوق نکست و شکو محروم نکذا رند بهر قدر چشم بصیرت و سخن کلار اش پاکشاید ریاضین مستحلو
ند بیه فرق زرب فهم ناید تبار که نند زین فکر ریاض و خیال عوش بیما تا صاحب و حیا لاجر
تقریر نشان انسان دقیقه پس با سزا و بر تو مهر ضمیمه نسخه نامه از شک و زامی بساط کوچه
این سیمتا کو سر صدق انسا و رة التاج قبول شهر ایران ابریل خورش لوی است

ق

DUE DATE

٨٩١٥٢٢٤

٤٣ ٤٤

